

بن بست ایدئولوژی بازار

Jesus Albarracin

باید اذعان داشت که امروزه درازدهان و آگاهی کارگران در کشورهای غربی از وجهه و وزنه آرمان "سوسیالیزم" به مثابه بدیلی برای سازمان‌دهی اجتماعی، در مصافش با "بازار" بسیار کاسته شده و در کشورهای شرقی از دید بخش‌های وسیعی از توده‌ها آشکارا بی‌اعتبار شده است. علت این افول ایدئولوژیکی سوسیالیزم را باید هم در بحران "سوسیالیزم موجود" جستجو کرد، و هم در تهاجمات ایدئولوژیکی که علیه آن به راه انداخته‌اند.

در این مقاله سعی کرده‌ام که به اجزاء اصلی این تهاجم بپردازم و نشان دهم نکاتی که امروزه علیه سوسیالیزم مطرح می‌کنند نه به لحاظ محتوا و نه به لحاظ مسائل اساسی مطروحه در آن‌ها عمدتاً با [نظریه] "دست‌نامری" آدام اسمیت و سایر نوشته‌های پیشگامان اقتصاد نئوکلاسیک تفاوت چندانی ندارند. به همین خاطر این‌ها هنوز یک ایدئولوژی قرن نوزدهمی بوده و نقد مارکسیستی بر آن‌ها به بازنگری اساسی چندانی نیاز ندارد. معهداً، تهاجمات ایدئولوژیکی اخیر دارای خصوصیات ویژه مهم جدیدی هستند که تا حدودی متفاوت از گذشته‌اند. این حملات از سویی سعی دارند که با بهره‌گیری از پیامدهای بحران "سوسیالیزم موجود" کارزاری علیه سوسیالیزم راه اندازند، و از سویی دیگر می‌کوشند که اقتصاد کینزی را که در طی چندین دهه بر سیاست‌های اقتصادی حکومت‌های کشورهای غربی حاکم بود، به عقب برانند. چرا که امروزه بخش عظیمی از بورژوازی بر این باور است که لیبرالیزم اقتصادی مناسب‌ترین شیوه برای فائق آمدن بر بحران کنونی‌اش است. در این جا لازم می‌بینم به چند مطلب کلی در مورد تأثیرات این حملات بر روی چپ اشاره کنم.

«دست نامرئی» ایدئولوژی قرن نوزدهمی

موتور تهاجم ایدئولوژی اخیر این استدلال است که اقتصاد بازار از فضیلت ذاتی ویژه‌ای برخوردار است که آن را برتر از هر نوع سازمان‌دهی اقتصادی دیگری قرار می‌دهد، قبل از این که به توضیح این نکته بپردازم لازم است به دو مطلب اشاره کنم. مطلب نخست این که قبل از هر چیز باید هدف از چنین نحوه برخورد به مسأله را روشن ساخت. در تمامی این استدلالات واژه‌های «بازار» و «اقتصاد بازار» با وجود این که به هیچ وجه مترادف با یکدیگر نیستند، به‌طور یکسان به کار گرفته می‌شوند^(۱)، بازار نهادی است که مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری وجود داشته، و احتمالاً مدت‌های مدیدی پس از آن هم وجود خواهد داشت، چرا که تا زمانی که کمبود وجود داشته باشد حذف کامل بازار غیر ممکن خواهد بود. اما، «اقتصاد بازار» شکل ویژه‌ای از سازمان‌دهی اجتماعی است که هدف اصلی‌اش نه ارضای بلافصل و مستقیم نیازها، بلکه تولید کالا و فروش آن به منظور کسب سود است. درست است که بازار نقش کلیدی در اقتصاد بازار ایفاء می‌کند، اما، وجود مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ماهیت کالایی بودن نیروی کار، و این واقعیت که نه کل جامعه بلکه صاحبان سرمایه‌های خصوصی هستند که تصمیم می‌گیرند چه چیزهایی، چطور و برای کی تولید شوند، اهمیت به مراتب بیشتری از نکات قبلی دارند.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که محمل حملات ایدئولوژیک اخیر نه «بازار» بلکه «اقتصاد بازار» یعنی سرمایه‌داری است. شاید در دوران انتقال به سوسیالیسم بتوان از بقا و تداوم برخی از اشکال کالایی دفاع کرد- همان‌طور که تروتسکی در دهه ۱۹۲۰ به دفاع از آن پرداخت، و یا در مراحل نخستین پروتسکایا، و نه لزوماً به هدف دفاع از ایدئولوژی سرمایه‌داری، بلکه با اهداف دیگری- چرا که سرمایه‌داری صرفاً به بازار خلاصه نمی‌شود. ابعاد به مراتب وسیع‌تر دیگری دارد. معهذنا، در دیدگاه حملات ایدئولوژیک اخیر واژه «بازار» طوری به کار گرفته می‌شود که مفاهیم مالکیت خصوصی، بازار نیروی کار و نظائر این‌ها را خود به خود در بر می‌گیرد، یعنی کاربرد این واژه همانا معادل می‌شود با ترویج و تبلیغ سرمایه‌داری. به واقع یکی از پیامدهای این حملات این است که بدون وجود سرمایه‌داران خصوصی بازار آزاد قادر نخواهد بود به فعالیت خود ادامه دهد. بدین ترتیب «بازار» مترادف و همسنگ با «اقتصاد بازار» می‌شود.

نکته دیگری که مایلیم بدان اشاره کنم عبارت است از تفاوت موجود بین ایدئولوژی و نظریه. در سیر تاریخ اندیشه‌های اقتصادی نظریه‌های بسیاری موجود است که کوشیده‌اند نحوه کارکرد سرمایه‌داری را توضیح دهند. بحران «سوسیالیسم موجود» و امتیازاتی که بازار از این رهگذر به انبان خود افزوده است نه برتری یکی از این نظریه‌ها

را بردیگران ثابت می‌کند و نه معرف مزیت نظریه‌های اقتصاد کلاسیک، نئوکلاسیک و یا کینزی بر نظریه مارکسیستی اقتصاد است. امر مسلمی است که پرسش‌های جدید به پاسخ‌های جدیدی هم نیاز دارند، اما، بسط گسترش عملکرد بازار نه باعث تغییر قانون ارزش و نابرابری ذاتی آن می‌شود و نه در ماهیت ادواری بودن انکشاف سرمایه‌داری تغییری بوجود می‌آورد^(۳). از همین‌رو است که حملات ایدئولوژیک اخیر در حوزه نظری رخ نمی‌دهد.

نظریه‌های بازار نظیر اقتصاد لیبرال، اقتصاد کینزی و سوسیالیزم علمی، اما، در عمل نقش ایدئولوژی را هم بازی می‌کنند. این‌ها هم‌چون نظریات و عقاید راهنما در اندیشه و اذهان مردم نفوذ کرده، و کنش آن‌ها را به مثابه موضوعات فعال، در دنیایی که در آن محصورند، شکل می‌دهند. برای مثال، برای این که شما متقاعد شوید که اقتصاد بازار بیشترین آزادی‌های فردی و حداکثر رفاه و سعادت جمعی را در خود ادغام می‌کند و در نتیجه بهترین شکل سازمان‌دهی اجتماعی می‌باشد، هیچ لزومی ندارد که با نظریات آدام اسمیت، بارتو و یا مارشال آشنایی داشته باشید. البته، برای توجیه این ادعا نظریاتی هم وجود دارند، اما، شما نیازی به فهمیدن آن‌ها ندارید. به همین خاطر است که حملات اخیر دقیقاً در قلمرو ایدئولوژی است و نه در حیطه نظری.

مباحثات ایدئولوژیکی که این روزها در دفاع از اقتصاد بازار تکوین می‌یابند، و عمدتاً از بحران "سوسیالیزم موجود" بهره می‌گیرند، با این که چند ویژگی مهم دارند که بعداً به توضیح آن‌ها خواهم پرداخت، معهذاً، جملگی آن‌ها نظریه‌های بنقد موجود را هم به خدمت می‌گیرند، عمدتاً نظریه "دست نامرئی" آدام اسمیت^(۳). مطابق این نظریه انسان‌ها در حالی که برای منافع فردی‌شان کار می‌کنند، اما، یک دست نامرئی او را آن‌چنان هدایت می‌کند که در نهایت منافع جمع را به پیش می‌برند. بطور کلی این مباحثات ایدئولوژیک به ظاهر نوین تفاوت عمده‌ای با نظریات بارتو و مارشال ندارند، چکیده نکات اساسی آن‌ها به قرار زیراند.

بازار تنها مکانیزمی است که این امکان را فراهم می‌آورد که منابع تولید فرسوده و ضعیف موجود به چنان نحوه‌ای تخصیص داده شوند که اولاً سطح تولید به حداکثر ممکن رسد، ثانیاً نیازهای جامعه به بهترین وجهی ارضاء شوند. تقاضا برای اجناس ترجمان نیازها بوده و این به نوبه خود تصمیم‌گیری‌های صاحبان سرمایه و کارخانه‌ها را جهت می‌دهد، سرمایه‌دارانی که با به خدمت گرفتن عوامل تولید در بازار آزاد به تولید اجناس لازم برای ارضای تقاضاها اقدام می‌کنند. عرضه و تقاضا توازن قیمت‌ها را، که خود آینه تمام‌نمای میزان وفور و یا کمبود اجناس هستند، سبب می‌شوند.

صاحبان کارخانه‌ها با درآمدی که از فروش محصولات بدست می‌آورند بهای تمام عواملی را که در روند تولید سهم داشته‌اند می‌پردازند. یعنی، درآمد حاصله از فروش مابین دستمزدها، اجاره‌ها، بهره اعتبارات تقسیم شده و چنانچه کل این فرایند تولید و فروش سودآور باشد افزونه‌ای باقی خواهد ماند که سود سرمایه‌دار محسوب خواهد شد.

تولید برای کل جامعه یک درآمد کلی بوجود می‌آورد، یعنی درآمد ملی. این درآمد ملی مابین تمام کسانی که در فرایند تولید نقش داشته‌اند توزیع می‌شود. بخش اعظمی از این درآمد صرف اجناس مصرفی شده و مابقی پس‌انداز می‌شود. مهم نیست که چه کسی پس‌انداز می‌کند، هم سرمایه‌دار می‌تواند پس‌انداز کند و هم مزدبگیران. هر یک از آنها می‌توانند پس‌اندازشان را به دیگران وام دهند و از این طریق پاداشی تحت عنوان بهره و یا سود وام بابت آن بخشی از درآمدشان که مصرف نکرده‌اند دریافت دارند. این پس‌اندازها توسط صاحبان وسایل تولید در فرآیند سرمایه‌گذاری و به منظور بالا بردن میزان تولید به کار گرفته شده و فرآورده‌های بیشتری تولید خواهد شد. افزایش تولید به عواملی که در تحقق آن شرکت داشته‌اند این امکان را خواهد داد که سهم بیشتری عایدشان شود. یعنی به کسانی که با پس‌انداز خود افزایش تولید را ممکن ساختند، یعنی، مزدبگیران. بدین ترتیب درآمد ملی افزایش خواهد یافت، و این روند یک مدار کامل بسته‌ای را طی می‌کند.

اگر بازار به حال خود رها شود که بتواند کاملاً آزادانه عمل کند، مکانیزم ذاتی‌اش هر اغتشاش درونی‌اش را تصحیح خواهد کرد. چنانچه تولیدکننده‌ای در روند تولید تصمیم نادرستی اتخاذ کند در بازار تقاضای کافی برای تولیداتش وجود نخواهد داشت و متضرر خواهد شد. در این صورت وی مجبور است یا نوع فعالیت خود را تغییر دهد و یا اجباراً صحنه تولید را ترک کند. وجود بیکاری تنها به دلیل بالا بودن سطح مطالبات دستمزدی کارگران است که مانع از اشتغال کامل می‌شود. افزون آن که، به منظور تضمین کارکرد بهینه نظام جامعه، دولت باید در اقتصاد مداخله کند. بدین ترتیب اقتصاد بازار مکانیزم تقریباً کاملی است که در حالی که حداکثر کارایی در جهت ارضای نیازها را در خود دارد، برخورداری از حداکثر آزادی‌های فردی را هم تضمین می‌کند.

مارکسیزم: نقد نظری سرمایه‌داری امروزی

نقد مارکسیستی بر تولد مجدد این ایدئولوژی قرن نوزدهمی با آنچه که قبلاً در این باره بیان شده است تفاوت اساسی و آن‌چنانی‌ای نمی‌تواند داشته باشد^(۴).

بازار منابع تولیدی را به بهترین وجه ممکن در جهت ارضای نیازهای جامعه اختصاص نمی‌دهد. ایدئولوژی سرمایه‌داری اقتصاد بازار را در هاله‌ای از ابهام استوار می‌کند، چرا که در اقتصاد بازار هدف نه ارضای نیازهای انسانی، بلکه تولید کالا برای فروش در بازار و به منظور کسب سود است. بدین ترتیب بازار منابع موجود را نه به همه نیازها، بلکه تنها برای آن دسته از نیازها که در بازار خود را نشان می‌دهند تخصیص می‌دهد، چرا که کسی هست که به ازیایشان پول بپردازد. بازار نابرابری‌های اجتماعی را در بطن خود دارد — سرمایه‌داران و کارگران، کارگران فکری و کارگران یدی، کارگران متخصص و کارگران ساده، شاغلین دائمی و شاغلین موقتی و ... — این نابرابری‌های اجتماعی در توزیع ناموزون درآمدها تبلور یافته و در نتیجه قیمت‌های مطالبه شده در بازار به هیچ‌وجه نیازهای افراد را بیان نمی‌کنند. در واقع قیمت‌ها هم مبین درآمد اکثریت عظیمی از توده‌ها است که پائین بودن میزان درآمدشان آن‌ها را مجبور می‌سازد که بدون دستیابی به اجناس ضروری سرکنند، و هم معرف آن اقلیت اندکی از جامعه است که سطح بالای درآمدهایشان این امکان را به آن‌ها می‌دهد که متقاضی اجناس لوکس باشند. به علاوه از زاویه بازار آن نیازهایی که به ازاعشان پولی پرداخت نشود، صرف‌نظر از همه اهمیتشان برای بشر، اصولاً وجود خارجی ندارند. امروزه اقتصاد بازار در تلاش دست یافتن به حداکثر کارایی اقتصادی و توازن است، آن‌هم به هر قیمتی که شده و بدون توجه به هزینه اجتماعی آن‌ها. برای مثال قحطی اتیوپی و یا فقر در کشورهای واپس‌مانده پیامدهای اجتناب‌ناپذیری محسوب می‌شوند که از نظر اقتصاد بازار کار چندانی نمی‌توان در موردشان انجام داد و برخورد به آن‌ها نه در حیطه اقتصادی بلکه در حوزه اخلاقی و از طریق اقدامات خیریه و نظایر آن‌ها باید باشد.

به غیر از عامل غصب ارزش افزونه توسط اقلیت، عامل تولیدی دیگری نمی‌توان یافت که به ازای همان میزان نقشی که در تولید ایفاء می‌کنند سهمی دریافت کنند. در جامعه سرمایه‌داری دو طبقه اساسی وجود دارد: سرمایه‌داران که ابزار تولید را در اختیار دارند و آن‌ها هستند که سرنوشت منابع تولیدی را رقم می‌زنند، و زحمت‌کشان، یعنی کسانی که به دلائل اقتصادی و در ازای دستمزدی که تنها وسیله تأمین معاش‌شان است مجبورند آزادانه نیروی کار خود را بفروشند. این دو طبقه دو جایگاه کاملاً متفاوتی در تولید و حیات اجتماعی اشتغال می‌کنند. اولی‌ها کسانی هستند که در روند تولید به استثمر دیگران می‌پردازند و از این طریق ارزش افزونه را تصاحب می‌کنند، و گروه دوم آن کسانی هستند که استثمر می‌شوند. علت این‌که امروزه تعداد اندکی از افراد بر ابزار تولید مالکیت دارند این نیست که آن‌ها در گذشته تمامی

درآمدشان را خرج نکرده‌اند و بخشی از آن را پس‌انداز کردند، بلکه دلیل آن غصب ارزش افزونه و به‌کار انداختنشان در روند سرمایه‌گذاری بوده است. در نتیجه بازار آن‌چنان مکانیزمی است که این امکان را فراهم می‌آورد که فرآیند غصب ارزش افزونه توسط اقلیتی از جامعه پدیده‌ای مستمر و ابدی شود. بدین ترتیب درآمد سرمایه‌دار پاداشی برای بردباری صاحب آن نبوده بلکه محصول بی‌چون و چرای مستقیم استثمار دیگران است.

بازار آن مکانیزم کاملی نیست که هر اغتشاش و مشکلی که در درونش به‌وجود آید را بتواند به‌طور خودکار تصحیح کند. به‌وارونه، ابتدا تولید صورت می‌گیرد و بعد از این فرآیند است که درمی‌یابند که تولید آیا با نیازهایی که در جامعه خود را متجلی می‌سازند خوانایی و مطابقت دارد یا نه. این بدان معنا است که عملکرد بازار طوری است که اشتباهات رخ داده بسیار دیر بر سرمایه‌داران آشکار می‌شوند. پیامدهای این تأخیر عبارت‌اند از: ابطال اجتناب‌ناپذیر منابع (کالاها در بازار به فروش نمی‌روند، در حالی که بسیاری بدان نیاز دارند، تجدید سازمان‌دهی تولید به قیمت نابودی یک بخش، رشد فرایند بیکاری در حالی که در جامعه نیازهای ارضاء نشده بسیاری وجود دارد که تولید آن‌ها می‌تواند نیروی کار قابل ملاحظه‌ای را به خود جذب کند)؛ بحران‌های ادواری صنعتی که یکی از پیامدهای گرایش به تولید بیش از حد قابل فروش در بازار است؛ رکود و توقف انکشاف نیروهای مولده. از سوی دیگر هدف کسب حداکثر ممکن سود هم از انکشاف و توسعه تولیدات و فنون جدیدی که سودآور نباشند جلوگیری می‌کند (نظیر انرژی خورشیدی)، هم مانعی است بر سر راه استفاده عقلانی از منابع تکنولوژیک موجود، و هم آثار و پیامدهای مخرب و نابودکننده‌ای را به همراه می‌آورد (تخریب تدریجی و مداوم محیط زیست، گسترش صنایع نظامی و تکنولوژی‌های مخرب نظیر انرژی هسته‌ای و غیره...)

اما در رابطه با این ادعا که مکانیزم بازار هم حداکثر کارآیی و هم حداکثر آزادی‌های فردی را توأم در خود دارد باید گفت که مکانیزم بازار حتی یک مکانیزم نیمه کاملی هم محسوب نمی‌شود. در اقتصاد بازار تنها آزادی‌ای که بدون آن استحکام و قوام بازار از دست خواهد رفت و نظام دوام نخواهد آورد همانا آزادی استثمار است. بازار را نمی‌توان از محتوای سیاسی و تاریخی‌ای که در آن به سر می‌برد جدا کرد. بازار یک مکانیزم مجرد نیست، یک چیز واقعی است. بازار می‌تواند اشکال مختلفی نظیر رقابت آزاد، انحصارات، چندملیتی‌ها و نظایر آن را به خود بگیرد. در تمامی این اشکال تخصیص منابع همواره بعد از حدوث حادثه، یعنی تولید، رخ می‌دهد، هرچند که از نظر منافع یک سرمایه‌دار این امر می‌تواند مقرون به صرفه هم نباشد. برای نمونه، تورم

غیرقابل مهار در کشورهای امریکای لاتین دقیقاً در چارچوب اقتصاد بازار است که رخ می‌دهد، اما، چه کسی به خود جرأت می‌دهد که در این مورد از کارایی بازار سخن به زبان آورد؟ اقتصاد بازار هم می‌تواند با حکومت‌های خودکامه همزیستی کند و هم با اشکال دموکراسی‌های پارلمانتاریستی، و مسلم است که نحوه عملکردش در همه آن‌ها به یک شکل نیست. مثلاً بهبود نسبی اوضاع اقتصادی در شیلی آیا نتیجه فضائل بازار بوده و یا محصول آن‌چنان اختناق سیاسی که تنها از طریق حکومت دیکتاتوری پینوشه توانست غضب ارزش افزونه را با زور سرنیزه و به بهای جان هزاران نفر متحقق سازد؟ اقتصاد بازار هم می‌تواند باعث تشدید فقر و فلاکت بخش‌های عظیمی از توده‌های مردم شود (نظیر سده‌های هیجدهم و نوزدهم در اروپا، یا امروزه در کشورهای عقب‌افتاده)، و هم بهبود قابل ملاحظه‌ای در سطح زندگی مردم را به همراه آورد (در کشورهای غربی در دو دهه قبل از جنگ جهانی اول و دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم). این اوضاع کاملاً متفاوت از یکدیگر را نمی‌توان صرفاً با بازار توضیح داد.

نکته آخر این که نظام سرمایه‌داری برای این که بتواند به عملکردش ادامه دهد هر چه بیشتر و بیشتر به مکانیزم‌هایی متوسل می‌شود که از بازار بیگانه‌اند. یعنی از آن‌جایی که در سرمایه‌داری معاصر واحدهای تولیدی تولیدات خود را کاملاً برنامهریزی می‌کنند سهم میزان کاری که از طریق بازار تخصیص می‌یابند، در مقایسه با میزانی که مستقیماً اختصاص می‌یابند، به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. این برنامهریزی شرکت‌های چندملیتی در مقیاسی جهانی بوده و در نتیجه بر واحدهای تولیدی بسیار تأثیر می‌گذارد. امروزه دیگر این یک واقعیت مسلم و شناخته شده‌ای است که نه مکانیزم‌های بازار، بلکه یک برنامه زمان‌بندی شده است که نقل و انتقالات کارخانه‌های فورد در گستره جهانی را تنظیم و تعیین می‌کند، امری که ظاهراً بسیار منطقی به نظر می‌رسد. به علاوه، بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از منابع تولیدی نه بر مبنای معیارهای بازارند و نه بر پایه قیمت‌ها. خدمات بهداشتی، خدمات رفاهی، و دستاوردهای کارگران در کشورهای غربی نیازهایی هستند که هزینه‌اشان با کسر مستقیم از حقوق مزدبگیران تأمین می‌شوند. بدین ترتیب این خدمات در بازار خریداری نمی‌شوند، یعنی مردم در هنگامی که به آن‌ها دست می‌یابند بهایی برایش نمی‌پردازند.

پیامدهای این تغییرات در نحوه عملکرد سرمایه‌داری هم مثبت بوده (خدمات رفاهی بیشتر) و هم منفی (انحصارات، ابر سود افزونه، تثبیت قیمت‌ها در دوران نسبتاً طولانی‌ای که هیچ ارتباطی با عوامل بازار ندارند، ابر استثمار، فقر و فلاکت کشورهای عقب‌افتاده و نظایر آن‌ها). به هر حال پیامدها منفی بسیار سنگین آن بر همه آشکارند.

بحران اقتصادی توأم با سیر صعودی بیکاری و تنزل سطح زندگی توده‌ها، مشکلات و مسائل ناشی از بازار جهانی سرمایه‌داری (مسائل شمال و جنوب، فقر در جهان سوم)، لطمات وارده بر محیط زیست و نظایر آن‌ها شواهد زنده‌ای بر اثبات آن‌ها هستند.

تلاؤ کاذب سرمایه‌داری

در حملات اخیر علیه سوسیالیزم و در دفاع از اقتصاد بازار نه تنها به استدالات دیرینه همیشگی و سنتی متوسل می‌شوند، بلکه حتی از تحولات واقعی در حیات اجتماعی و بحران ناشی از آن چه «سوسیالیزم موجود» نامیده می‌شد هم بهره می‌گیرند.

این تهاجمات قبل از هر چیز از این واقعیت بهره می‌گیرند که آن‌چه که به نقد وجود خارجی دارد به مراتب بیشتر از چیزهایی که تاکنون وجود نداشته‌اند بر اذهان و افکار توده‌ها تأثیر می‌گذارند. تا به امروز بخشی از بشریت در کشورهای می‌زیستند که تخصیص منابع در آن‌ها نه توسط بازار بلکه توسط برنامه انجام می‌شد. سرانجام پس از یک تجربه هفتاد ساله بحث بر سر تداوم حیات و بقای این رژیم‌ها به پایان رسید، هرچند که به بسیاری از مشکلات و مسائل، از جمله دموکراسی، نتوانستند پاسخ دهند. تجربه «سوسیالیزم موجود» بر اذهان و آگاهی کارگران کشورهای غربی، که حاضر نبودند این رژیم‌های بوروکراتیک و منحط را الگوی خود قرار دهند، تأثیر بسیار منفی بر جای گذاشت. اما، به هر حال این رژیم‌ها در عمل نشان دادند که شکلی از سازمان‌دهی متفاوت با بازار بودند. به هر رو آن‌ها فرو پاشیدند و دیگر معنی ندارد که برای چیزی مبارزه کنیم که نه وجود خارجی دارد و «نه می‌تواند وجود داشته باشد». همین‌طور تلاش در جهت تعیین یک خط مشی سیاسی برای دگرگونی تدریجی چیزی که وجود خارجی ندارد امر بی‌معنی‌تری خواهد بود. اقتصاد بازار وجود خارجی دارد و به‌واقع موجودیتش همان نکته قوت و ساروج ایدئولوژیکی‌اش است. در مقابل، برنامه‌ریزی سوسیالیستی وجود ندارد و بزرگ‌ترین نکته ضعف سوسیالیزم دقیقاً در همین امر است.

دوم این‌که تهاجم ایدئولوژیک اخیر دارای بار اخلاقی است و از این طریق سعی می‌شود که امیال و آمال طبقه کارگر را شکل داده و به نظم مشخصی در آورند. [...] تهاجم اخیر مدعی است که [بازار خوب است چرا که این امکان را فراهم می‌آورد که منافع فردی افراد در مسیری هدایت شوند که خوبی و خیر برای همگان به بار می‌آورد. البته دارای نواقص و معایبی هم هست که موجب نابرابری می‌شوند، اما، این

معایب نه فقط قابل اصلاح‌اند که باید هم چنین کرد. صداالبته مشروط به این که این اصلاحات کوچک‌ترین خدشه‌ای به اصول بازار وارد نیاورند. تهاجم اخیر، البته، نه از سرمایه‌داری 'اولیه' با رقم قابل‌ملاحظه‌ای از کارگران مسلول، بلکه از سرمایه‌داری معاصر سخن می‌گوید، سرمایه‌داری مبتنی بر دموکراسی که به درجه قابل‌ملاحظه‌ای از رفاه اجتماعی دست یافته است. آری، این که در دنیا گرسنگی و فقر وجود دارد واقعیتی است غیر قابل انکار، اما دلیل‌اش دقیقاً در این است که بازار به اندازه کافی در اقصی نقاط کره زمین رشد نکرده است. درست است که در کشورهای سرمایه‌داری حکومت‌ها دیکتاتوری و خودکامه وجود دارد، اما، تقصیرش بر گردن اقتصاد بازار نیست، بلکه مقصر، عوامل دیگری هستند. درست است که در اقتصاد بازار ممکن است دیکتاتوری سیاسی هم وجود داشته باشد، اما، آیا شما یک نظام دموکراتیکی سراغ دارید که سازمان‌دهی‌ای غیر از اقتصاد بازار در آن‌ها وجود داشته باشد؟

[تهاجم اخیر مدعی است] اما، سوسیالیزم چیز بدی است، چرا که از سویی نظریات و ایده‌های پایه‌گذارانش اشتباه از کار در آمدند؛ نادرست بودن نظریه ارزش کار؛ عدم مبادله کالاها بر طبق کار به کار گرفته شده در آن‌ها؛ عدم وجود تضاد بین کار و سرمایه. به زعم این تهاجم تنها مسأله‌ای که بازار با آن مواجه است همان مشکل نابرابری گسترده توزیع درآمدها است. از این رو طبقه کارگری که از منافع ویژه خاص خود برخوردار باشد نمی‌تواند وجود داشته باشد. کلیه این نظریات صرفاً باعث اشتعال هرچه بیشتر آتش تضادهایی شده‌اند که قاعدتاً می‌بایست تا به حال از مجاری دموکراسی پارلماناریستی حل می‌شدند و همه از آن سود می‌بردند، آن‌هم بدون کوچک‌ترین مبارزه طبقاتی، چرا که رقابت و همبستگی نه تنها با هم ناسازگار نیستند، بلکه برعکس مکمل یکدیگراند.

[تهاجم اخیر مدعی است که] از سوی دیگر سوسیالیزم نطفه و جوانه خودکامگی و استبداد را در بطن خود دارد. این امر از مقوله مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا نشأت می‌گیرد، که به واقع یک دیکتاتوری واقعی است. چرا که حذف بازار در چنین رژیمی موجب از بین رفتن آن مکانیزم بنیادی‌ای می‌شود که از طریق آن کل جامعه توانایی آن را می‌داشت که به‌طور دموکراتیک تصمیم بگیرد که چه چیز تولید کند، چطور و برای چه کسانی. از این رو بازار مساوی است با دموکراسی و سوسیالیزم مترادف است با فقدان آزادی.

بدین ترتیب می‌بینیم که [در تهاجم اخیر] بین آزادی اقتصادی (آزادی استثمار) و آزادی سیاسی (آزادی بیان و اندیشه ...) سردرگمی ایجاد می‌شود. هر چیز تحت‌الشعاع اقتصاد واقع می‌شود و بازار سرچشمه کلیه آزادی‌ها می‌شود.

دست‌آخر، تهاجمات اخیر بر محمل آرمانی استوارند، چه آرمان‌هایی قابل تحقق‌اند و کدام غیرقابل حصول، و اصولاً حتی آن‌هایی که قابل حصول‌اند آیا ارزش آن را دارند که به خاطرشان مبارزه کرد. و نیز مدعی آن است که وقوع و پیروزی انقلاب اکتبر صرفاً به دلیل شرایط زمانی آن دروان بوده است. امروزه، اما، در آستانه گام نهادن به قرن بیست و یکم، و با توجه با میزان رفاه نسبی‌ای که طبقه کارگر کشورهای غربی بدان دست یافته‌اند، انقلاب در این کشورها ناممکن می‌نماید. شکل‌گیری *سوسیالیزم واقعاً موجود* منحنی و بوروکراتیک را خود شاهد بوده‌ایم، اما، سوسیالیزم دموکراتیک که تا به امروز متحقق نشده، در آینده هم هیچ‌گاه جامه عمل بر تن نخواهد کرد، چرا که اصولاً امر ناممکنی است. تنها چیز ممکن اقتصاد بازار است و اصلاحات، آن هم به منظور تصحیح و ترمیم تنگناها و نابرابری‌هایش. و این تنها چیزی است که ارزش آن را دارد که برایش مبارزه کرد.

پاره‌ای از این استدلال‌ات به هیچ‌وجه مطالب جدیدی نیستند. نکاتی نظیر فقدان طبقه کارگر با منافع تاریخی مشخص، و یا عدم امکان تحقق انقلاب در کشورهای صنعتی مباحثی هستند که از دهه‌ها پیش مطرح شده‌اند. امروزه، اما، بحران *سوسیالیزم واقعاً موجود* و بهره‌گیری زیرکانه بورژوازی از آن در این شرایط، به این مباحث قوت و امتیاز بیشتری داده است. باید اذعان داشت که در این زمینه سوسیالیزم بر روی زمین محکمی نایستاده است. طبقه کارگر دیگر به هیچ‌وجه حاضر نیست که چشم و گوش بسته در یک مسیر ناروشن گام بردارد. در مسیری که حتی نمی‌داند آیا تحقق‌پذیر است یا نه و در صورت تحققش آیا جامعه موعود بدتر و نااعادانه‌تر از جامعه کنونی نخواهد بود^(۵). ساختار دموکراتیک یک جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود؟ بازار چه نقشی در آن ایفا خواهد کرد؟ این همه سوالاتی هستند که پاسخ‌شان بر آن‌ها باید روشن شود. در حالی که خود هنوز پاسخ روشنی برای این پرسش‌ها نداریم آیا می‌توان آن‌ها را متقاعد ساخت که بازار چیز بدی است. در چنین شرایطی است که سرمایه‌داری در مقایسه با سوسیالیزم از موقعیت ایدئولوژیکی برتر و مساعدتری برخوردار است.

سوسیالیزم همچو عنقا از میان خاکستر پر برخواهد کشید

صرفاً سوسیالیزم نیست که هدف تهاجمات ایدئولوژیک اخیر واقع شده است. اقتصاد کینزی هم که در دوران شکوفایی سرمایه‌داری پسین طی سال‌های مدیدی بر سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی کشورهای صنعتی غالب بوده، آماج تیر این حملات

قرار گرفته است. تو گویی که امروزه لیبرالیزم اقتصادی هم‌چون عنقا از خاکستر آتش‌ها دوباره بال و پر کشیده است.

تا قبل از بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰، اقتصاد نوکلاسیک، این شالوده غایی ایدئولوژی بازار آزاد، در میان بورژوازی هژمونی و غلبه داشت. این فرض که بازار نهاد کاملی است امر مسلمی محسوب می‌شد، چرا که به زعم آن‌ها تنها بازار است که افزایش تقاضا به ازای افزایش تولید را تضمین می‌کند. برای نمونه، فن میزس و فن هایک در سال ۱۹۲۹ می‌نویسند:

“اگر بر سر راه رقابت کوچک‌ترین مانعی وجود نداشته باشد بطوری که بازار بتواند کاملاً آزادانه به نقش خود عمل کند، هیچ‌گاه با رکود اقتصادی مواجه نخواهیم شد.”

اقتصاد نوکلاسیک بر این فرضیه متکی بود که در جامعه متکی به اقتصاد آزاد در مجموع اشتغال کامل وجود خواهد داشت، و بروز بیکاری امری استثنایی و موقتی بوده که خود شرایط لازم و ضروری برای بازگشت به حالت عادی، یعنی اشتغال کامل، را به وجود می‌آورد. بحران‌های ادواری وجود خواهد داشت، اما، همیشه نقش عینی‌ای بر عهده دارند که عبارت‌است از تصحیح و انطباق ظرفیت تولیدی با قدرت خرید موجود در جامعه که غیر مولدترین و عقب‌افتاده‌ترین بخش‌ها از گردونه تولید خارج خواهند شد و این موجب افزایش بازدهی تولید و ایجاد شرایط جدیدی برای بهبود و رجعت به شرایط عادی اقتصادی می‌شود. برای این که عملکرد اقتصاد در درازمدت بهینه باشد تنها کافی است که به نیروهای بازار اجازه داد که آزادانه نقش خود را ایفاء کنند.

اما این نظریه هیچ ربطی با واقعیت‌های دهه ۱۹۳۰ نداشت. بیکاری به میزانی رسید که در تاریخ بی‌سابقه بود، وقفه در تولید امری عادی شده بود و هیچ نشانه‌ای از بهبود خودبه‌خودی اوضاع و احوال به چشم نمی‌خورد. برای سرمایه‌داری خطرات ادامه چنین شرایطی به مراتب بیشتر از خطرات عدم تجدید سازمان‌دهی نظام تولیدی و ثبات پولی بود. گروه‌های اصلی سرمایه و حکومتی در کشورهای عمده سرمایه‌داری به منظور تعدیل و تسکین آثار و عوارض مخرب بحران اقتصادی راه دیگری را در پیش گرفتند. آن‌ها لیبرالیزم اقتصادی را به کنار گذاشتند و مجبور شدند که به مداخله دولت در اداره اقتصاد کشور متوسل شوند، آن‌چه که به اصطلاح به “انقلاب کینزی” معروف شد. سیاست جدید در واقع بیان ایدئولوژیک آگاهانه در تغییر اولویت‌ها از سوی طبقات حاکم بود^(۶). از آن زمان به بعد دولت نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری بازی می‌کرد. ایدئولوژی کینزی ایدئولوژی غالب شد و دولت‌های سرمایه‌داری دستورالعمل‌هایش را با دو هدف اصلی پیاده می‌کردند. هدف اول حفظ

میزان تقاضا در بازار، به منظور جلوگیری از وقوع بحران، و هدف دوم گسترش آن بخش از هزینه‌های جاری دولت که خصلت اجتماعی دارند، با هدف دربرگیری بخشی از مطالبات طبقه کارگر. این پدیده در واقع همان چیزی است که به «دولت رفاهی» معروف شد. اما، اوضاع و احوال کنونی تغییر کامل سیاست‌های اقتصادی را می‌طلبد. پیروزی بورژوازی امروزه بار دیگر بهترین راه غلبه بر بحران اقتصادی‌اش را در لیبرالیزم اقتصادی می‌بیند.^(۷) و دقیقاً با توجه به این نکته است که محورهای اصلی تهاجم ایدئولوژیک اخیر را می‌توان به قرار زیر خلاصه کرد:

الف- بازار به مثابه تنظیم کننده غایی

تلاش در قبولاندن و حقه کردن این نظریه که دخالت دولت در اقتصاد و آزاد نبودن کامل و مطلق بازار عامل اصلی و ریشه پیدایش بحران اخیر بوده است. به زعم این نظریه علت بروز بحران را نباید در کاهش میزان تقاضا و یا کاهش نرخ سود جستجو کرد، بلکه باید در «کاهش شدید عرضه»، که پیامدهای منفی بر شرایط تعیین کننده تولید برجا می‌گذارند، سراغ گرفت: افزایش‌های پی در پی قیمت نفت. کارگران اگر به دستمزدهای کمتری قناعت می‌کردند، اگر بیکاری‌های موقتی را متحمل می‌شدند، و اگر تغییرات در شرایط کار و یا اقداماتی در راه تثبیت کلی اوضاع را می‌پذیرفتند، یعنی اگر نیروهای بازار این امکان را می‌داشتند که با آزادی کامل عمل کنند آنگاه بحران‌ها کوتاه‌مدت‌تر می‌شدند. سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها در کشورهای صنعتی می‌بایست بر مبنای این واقعیت که تنها بازار است که می‌تواند مشکل بحران را حل کند، بنا می‌شدند، و می‌بایست گام‌هایی در جهت عدم مداخله دولت در اقتصاد برداشته می‌شد.^(۸) در آن صورت برای آن که تجدید سازمان‌دهی تولید و افزایش نرخ سود از طریق کاهش ارزش نیروی کار ممکن می‌شد می‌بایست اجازه داده می‌شد که بحران به‌وجود می‌آمد.

ب- مداخله دولت باید کاهش یابد

مسئله بر سر بازگشت به وضعیت اقتصاد لیبرال قرن نوزدهم نیست، چرا که این امر نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب. مسئله بر سر عقب کشیدن مرزهای «دولت رفاهی» است. بحران اقتصادی در مجموع باعث افزایش بدهی دولت‌ها شده است. از یک سو این امر موجب کاهش رشد درآمدهای ناخالص و کاهش مطلق بخش‌هایی از آن شده است. افزایش بیکاری باعث افزایش چشم‌گیر بودجه خدمات رفاهی دولت‌ها شده، و کاهش فعالیت‌ها کاهش درآمدهای ناشی از مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم را موجب شده است. از سوی دیگر بحران باعث افزایش هزینه‌ها شده است، چرا که پیامدهای منفی بحران بر روی کارگران را تا حدودی تخفیف داد (حقوق بیکاری،

مزایای باز خرید و ...) تا کارگران بتوانند مخارج تجدید سازمان‌دهی و تبدیل و تحولات بنگاه‌های سرمایه‌داری را متحمل شوند. در کشورهای اصلی سرمایه‌داری بودجه تسلیحات به میزان چشم‌گیری افزایش یافته و بدهی دولت‌ها به ارقام نجومی و سرسام‌آوری بالغ می‌شوند. (برای مثال بدهی دولت ایالات متحده آمریکا را در نظر بگیرید)

نه افزایش هزینه‌های جاری دولت و نه کسری بودجه هیچ‌یک از نوع خط‌مشی‌هایی نیستند که سرمایه‌داری برای حل بحران‌ش بدان نیاز داشته باشد. بوارونه، هر دو این‌ها موانعی هستند بر سر راه دست‌یابی به یک راه حل. افزایش نرخ سود که در نخستین دوره از مرحله توسعه اقتصادی رخ داد، این امکان را فراهم آورد که منابع کافی هم جهت تأمین هزینه‌های دولتی و هم برای افزایش و گسترش خدمات رفاهی، که بخش قابل ملاحظه‌ای از آن عمدتاً از طریق مالیات بر درآمدها تأمین می‌شوند، به‌وجود آیند. بعدها، اما، نرخ سود کاهش یافت و تنها چاره‌اش افزایش نرخ استثمار بود. این امر با کاهش مستقیم دستمزدهای واقعی، دستمزدهای غیر مستقیم (خدمات بهداشتی، فرهنگی و نظار آن‌ها)، و همچنین دستمزدهای متأخرانی (بازنشستگی) توانست تحقق پذیرد. افزون آن که بالا رفتن سود سرمایه کاهش مالیات بر سرمایه‌داران را می‌طلبد که این خود مزید بر علتی بود برای افزایش کسری بودجه دولت‌ها.

علاوه بر نکات فوق مسال پولی را هم نباید از نظر دور داشت. یکی از ویژگی‌های مرحله رکود اخیر تورم واقعی است که در آینده هم کماکان به حیات خود ادامه خواهد داد. سرمایه برای تحقق ارزش افزونه به یک میزان حداقل لازمی از افزایش قیمت‌ها نیاز دارد. اما، کلیه کشورها از یک‌سو، برای آن‌که در صحنه رقابت در بازار جهانی از عرصه تولید به خارج پرتاب نشوند، شدیداً مایل هستند که نرخ تورم داخلی را کاهش دهند. از سوی دیگر به منظور جلوگیری از به مخاطره افتادن کل نظام اقتصادی کشور مجبور هستند که قیمت‌ها را شدیداً تحت کنترل خود داشته باشند. حجم اعتبارات و عرضه پول باید محدود شوند. اما این امر تا میزان معینی روا است. چرا که وجود حد نازلی کسری بودجه هزینه‌های دولتی خود در خدمت رشد اعتبارات بخش خصوصی است. با وجود آن که رشد اعتبارات در بخش خصوصی منبع تورم است، اما، این امر از زاویه منافع سرمایه‌چندان هم نامطلوب نیست، چرا که اثرات منفی بحران در میزان نرخ سود را تا حدودی خنثی کرده و تحقق تولید ارزش افزونه را تسهیل تر می‌کند. بدین ترتیب از نقطه‌نظر منافع سرمایه‌داران، کاهش کسری بودجه دولتی نه‌تنها بهترین راه حل برای خروج از بحران اقتصادی نیست، بلکه

نامطلوب‌ترین‌شان است، چرا که این امر هم مانعی است بر سر راه افزایش نرخ سود و هم منبع ناخواسته و نامطلوبی است برای تورم مداوم.

پ- مدیریت خصوصی کارآ است و مدیریت دولتی فاجعه‌انگیز

در دوران شکوفایی سرمایه‌داری دولت‌ها فعالانه به‌طرز چشم‌گیری در اقتصاد مداخله می‌کردند، و آن هم نه فقط در بخش مربوط به هزینه‌های جاری دولتی، بلکه عمدتاً از طریق ایجاد شرکت‌های دولتی. در این دوران دولت‌ها سعی می‌کردند که در اجرای طرح‌ها صنعتی نقش فعالی بر عهده گیرند. از نابرابری‌ها منطقه‌ای بکاهند، و آن حوزه‌هایی از فعالیت اقتصادی را که برای بخش خصوصی جذابیتی نداشت ولیکن وجودشان برای کل نظام ضروری بود، به دست گیرند.

هرچند دولتی کردن صنایع در عمل مکانیزمی بود برای اجتماعی کردن زیان‌ها، اما، در بخش‌های دولتی هم مدیریت دولتی نقش مهمی را بازی می‌کرد. امروزه اوضاعی کاملاً تغییر کرده است. از یک‌سو تلاش شده که بقایای سوبسید شرکت‌های دولتی متضرر قطع شود، از سوی دیگر شرکت‌های دولتی سودآور را به بخش خصوصی می‌سپارند، آن هم درست در زمانی که بحران موجب آزاد شدن منابع هنگفتی سرمایه شده که به دلیل کاهش نرخ سود قابل سرمایه‌گذاری نیستند. امروزه حتی خدمات اجتماعی و رفاهی هم به بخش خصوصی واگذار می‌شوند، دیگر مهم نیست که چه کسی این خدمات را ارائه می‌دهد، بلکه آن‌چه اهمیت دارد این است که مردم بتوانند آن را تأمین مالی کنند. و مدیریت خصوصی برتر از مدیریت دولتی است، چرا که چیزی که مشمول نیروهای بازار باشد موجودیت و بقایش منوط به سودآور بودنش است.

بدین ترتیب، تهاجمات ایدئولوژیک بازار آزاد نه‌تنها در صدد کاهش نقش مداخله دولت در اقتصاد است- امری که تا حدودی امکان ناپذیر است، چرا که تاریخ به عقب باز نمی‌گردد- بلکه حتی می‌خواهد عملکرد خود دولت را هم به قوانین بازار بسپارد. بدین ترتیب قرار است قوانین و معیارهای مدیریت متکی به بازار بر همه جوانب زندگی اجتماعی حاکم شود: بر بهداشت، بر فرهنگ و حتی بر زندان‌ها.

تعریف مجددی از سوسیالیزم

احزاب سوسیالیست و کمونیست کشورهای غربی در دوران شکوفایی بعد از جنگ جهانی دوم در جنبش کارگری هژمونی کسب کردند. پیدایش و انکشاف تحولات بعدی

هر دو گرایش‌های سیاسی فوق‌عده‌تاً در رابطه با نحوه برخوردشان با سوسیالیسم موجود و بحران آن شکل گرفتند.

احزاب سوسیالیست نظام بوروکراتیک حاکم در کشورها به اصطلاح "سوسیالیستی" را مردود دانسته و شالوده خود را بر پایه تصویر منفی‌ای که نظام اجتماعی این کشورها در انظار کارگران کشورهای غربی از خود بر جای گذاشته بودند، بنا کردند. این احزاب مبلغ این نظریه شدند که سوسیالیسم دموکراتیک نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق اصلاح سرمایه‌داری، رفع بی‌عدالتی‌ها و گسترش دموکراسی‌اش، تحقق خواهد گرفت. این احزاب چه در تئوری و چه در عمل هم بازار و هم اقتصاد بازار را پذیرفتند. این‌ها مترادف با "دولت رفاهی" بودند که آن را به عنوان هویت مشخصه خود به توده قبولانند، و در دوره‌هایی که حکومت را در دست داشتند سعی در گسترش و بسط آن داشتند. با شروع بحران این احزاب هم هرچه بیشتر به راست چرخیدند، ابتدا حزب سوسیالیست فرانسه، به دنبال آن حزب اسپانیا و سرانجام سوسیال‌دموکراسی سوئد به سرعت گام‌های سریعی به راست برداشتند. احزاب سوسیال‌دموکرات برای آن که در انتخابات پیروز شوند هنوز هم مجبورند که بر بخشی از طبقه کارگر تکیه کنند. امروزه این احزاب آن‌چنان سیاست‌های اقتصادی لیبرالی اتخاذ کرده‌اند که به دشواری می‌توان سیاست‌های آن‌ها را از سیاست‌های ریگان و یا مارگریت تاچر تمیز داد. در کشورهایی که این احزاب امروزه بر مسند حکومت قرار ندارند تفاوت‌هایشان با راست دیگر نه چون در گذشته در حوزه اقتصاد بلکه در قلمروی ایدئولوژیک است. تفاوت‌شان صرفاً بر سر مباحث و معیارهای اخلاقی است (واژه‌هایی چون همبستگی، تعاونی، تلاش در راه استقرار برابری، فقر زدایی و...) در حوزه اقتصادی آن‌ها هم بازار و هم اقتصاد بازار را کاملاً و دربست پذیرفته‌اند و از این لحاظ به لیبرال تبدیل شده‌اند.

احزاب کمونیست، اما، همواره خود را با "سوسیالیسم موجود" هم‌هویت می‌کردند. به لحاظ نظری آن‌ها نه بازار را پذیرفتند و نه اقتصاد بازار را، و اتحاد شوروی را به مثابه نظام بدیل برای سازمان‌دهی اقتصاد جامعه نوین الگو قرار می‌دادند. زمانی که استالینیزم جوانبی از چهره کریه خود را بر صحنه تلویزیون‌ها به نمایش گذاشت پاره‌ای از این احزاب، نظیر احزاب کمونیست اسپانیا و ایتالیا، به احزاب "کمونیست /روپایی" بدل شدند. با وجود آن که احزاب کمونیست به احزاب اصلاح‌طلب بدل شده بودند، معهداً، هویتشان کماکان با حذف بازار و اقتصاد بازار گره خورده بود. بحران اخیر عمیقاً آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده است. برخی از آن‌ها نظیر احزاب کمونیست

فرانسه و پرتقال کماکان به دفاع از مواضع تاکتونی‌اشان پای می‌فشارند، اما، اکثریت‌شان نه فقط بازار بلکه اقتصاد بازار را هم کاملاً پذیرفته‌اند^(۱). یکی از دروس بحران "سوسیالیزم موجود" برای جریان اصلی چپ می‌بایست این می‌بود که در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم بازار نباید کاملاً حذف شود و باید نقشی را بازی کند، اما، اقتصاد بازار- یعنی سرمایه‌داری- می‌باید از همان نخستین روزهای کسب قدرت ریشه‌کن شود. دریغا که چنین نشده است. همگی در سراشیبی ایدئولوژی سرمایه‌داری درگلتطیدند. ایدئولوژی سوسیالیستی صحنه را ترک گفته است، آن‌هم صرفاً بدین خاطر که بازار در نبرد با برنامه‌ریزی پیروز شده است. تریبورن می‌نویسد:

"پیروزی ارتش کنستانتین بر ماژنسیو بود که سلطه مسیحیت بر امپراطوری روم را رقم زد، همان‌طور که شمشیر اعراب پیروزی اسلام را^(۱۰). شاید این همان چیزی باشد که امروزه در رابطه با بحران "سوسیالیزم موجود" و "نظم نوین جهانی" در شرف وقوع است. در جای دیگری می‌نویسد:

"در بین ستم‌دیدگان و فرودستان ناراضی‌تی سر بلند کرد و علی‌رغم قدرت حاکم زمان گسترش یافت و همه‌گیر شد.

هرچند که "وی این نکته را در مورد دین بیان می‌کند، اما، امروزه شاید بتوان همین مطلب را در مورد ایدئولوژی هم بیان کرد.

پی‌نوئیس‌ها

۱- این سردرگمی و گیجی نه تنها در زندگی روزمره به چشم می‌خورد، بلکه در بسیاری از منابع و کتب اقتصادی مورد تدریس در دانشگاه‌های کشورهای غربی هم مشاهده می‌شود. برای مثال رجوع کنید به کتاب‌های:

Economics, by Samoelson and Norhaus, Mc Graw- Hill,
Economics, by Dornbush, Fischer and Schalenseem Mc Graw- Hill.
Political Economy, by phelbs, 1985.

۲- امروزه فروپاشی "سوسیالیزم موجود" را به عنوان حربه‌ای علیه مارکسیزم به کار می‌برند. اما، حتی در آن ایامی هم که مارکسیزم محکم بر روی پاهایش قرار داشت، نظریه‌پردازان بورژوا مصرأ پافشاری می‌کردند که وجودش اثباتی بر صحت اصول مارکسیزم نیست. برای مثال اشاره‌ای می‌کنیم به نظریات Fellner. در کتابش موسوم به:

Emergence and Content of Modern Economic Analysis, Mc Graw-Hill, 1960.

که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در اکثر دانشگاه‌های کشورهای غربی تدریس می‌شد. در فصلی از کتاب که به مارکسیزم اختصاص دارد چنین آمده است:

“اگر زمانی برسد که مارکسیزم خود را بر مناطقی خارج از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مستقر سازد، یقیناً بدین خاطر نخواهد بود که مردم آن کشورها آزادانه و از روی استقلال رأی و اندیشه اصولش را پذیرفته‌اند. این که در کشورهایی که مارکسیزم بدیلی در برابر نهادهای کشورهای غربی شده است بدین علت بوده است که این کشورها نتوانسته‌اند به موقع ساختارهای اقتصادی اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری خود را اصلاح کنند، که اقدامات روشنگرانه ناپسندیده بوده و در مجموع آینده روشنی در پیش رو نداشته‌اند.”

نمونه‌های بسیار دیگری از این قبیل استدلالات را می‌توان در منابع دانشگاهی آن ایام سراغ گرفت.

۳- در اثبات این که نکات فوق به هیچ‌وجه مطالب جدید نیستند، کافی است به آثار مارژینالیست‌ها اولیه نظیر آدام اسمیت، جان استوارت میل و یا مارشال مراجعه کنیم. به هر حال همگی این نویسندگان متعلق به قرن نوزدهم بودند. در رابطه با مسأله اعتبار سوسیالیزم بررسی نظریات Von Mises و Von Hayek مندرج در کتاب

Collectivist Economic Planning, by F.A Von Hayek, London, 1935.

و یا نظریات اقتصاددانان لیبرال آلمان هم‌عصرش در کتاب‌های:

Die Lever von der Wirtschaft, Viena, 1937.

Die Grundlagen der Nationalökonomie, 1939.

از نویسندگان پیشین جالب‌ترند، چرا که استدلالات نویسندگان اخیر به استدلالات امروزمین شباهت بیشتری دارند.

۴- امروزه گفتن این که مارکسیزم ایدئولوژی قرن نوزدهم بود، هم مد روز شده است و هم باب طبع. این مطلب، اما، به هیچ‌وجه درست نیست. آن سرمایه‌داری‌ای که مارکس به تحلیل آن پرداخت به مراتب به واقعیت‌های امروزمین شباهت بیشتری دارد تا به سرمایه‌داری عصر مارکس. در نیمه دوم قرن نوزدهم اقتصاد سرمایه‌داری فقط به اروپای غربی آن هم تا کرانه‌ها غربی رود دانوب، امریکای شمالی و به چند شهر در افریقای جنوبی و استرالیا محدود می‌شد. سرمایه‌داری بر بخش کوچکی از کره زمین حاکم بود و حتی در کشورهای صنعتی هم اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مردم در بخش کشاورزی به کار مشغول بودند، که نتیجتاً طبقه کارگر اقلیت بسیار قلیلی از جمعیت را

تشکیل می‌داد. هم‌چنین تفاوت در میزان ثروت بین کشورهای سرمایه‌داری و مابقی چندان محسوس نبود (نسبت ۱ به ۱/۸ بود) و برای مثال هیچ اقتصاددان و یا تمدن‌شناسی را نمی‌توان سراغ گرفت که چین را فروتر از اروپا ارزیابی کرده باشد. نظامی که مارکس در کتاب "سرمایه" به تحلیل آن می‌پردازد به مراتب شباهت بیشتری به سرمایه‌داری امروزی دارد تا به سرمایه‌داری قرن نوزدهم. در همین رابطه رجوع کنید به کتاب:

The Age of Empire, 1875- 1914, E, J. Hobsbawn, London, 1987.

۵- پری آندرسون در مؤخره کتابش به نام: *The Task of Historical Materialism* نکات کاملاً به‌جا و قابل تأملی را در مورد جامعه سوسیالیستی مطرح می‌کند. او با طرح پرسش‌هایی از این قبیل که ساختارهای سیاسی سوسیالیزم دموکراتیک چگونه خواهند بود؟ برنامه‌ریزی سوسیالیستی چگونه باید باشد؟ انسان‌های نوین چگونه خواهند بود، مابین کشورهای سوسیالیستی با سطوح متفاوت پیشرفت چه نوع ارتباطات بین‌المللی باید وجود داشته باشد؟ چنین نتیجه می‌گیرد که:

"حتی صرف اشاره و طرح این مسائل ما را متوجه این نکته می‌کند که

در غرب مارکسیست‌ها تا چه اندازه به این مسائل کم بها داده‌اند."

با در نظر گرفتن بحران اخیر نظام بوروکراتیک، سوالات فوق بی‌شک به لحاظ ایدئولوژیک نکات ضعف سوسیالیزم به حساب می‌آیند.

۶- کینز در صفحات پایانی کتابش تحت عنوان: *General Theory of Employment, Interest and Money* که جامع‌ترین منبع نظری بورژوازی در مورد تغییرات لازم در سیاست‌های اقتصادی دولت سرمایه‌داری در برخورد به بحران اقتصادی‌اش محسوب می‌شود، بر نقش تئوریک این انقلاب پای می‌فشارد. وی می‌نویسد:

"نظریه جدید روزی خود را بر کرسی خواهد نشاند، چرا که عامل تعیین

کننده نظریاتند و نه منافع مادی. صرفاً کمی زمان لازم است تا در مجموع

تماماً پذیرفته شوند. به هر حال، اما، سرانجام روزی پذیرفته خواهد شد."

او اشتباه می‌کرد. به واقع منافع مادی سرمایه‌داری رنجور از بیکاری توده‌ای، منازعات اجتماعی و بحران عمیق بود که راه را برای پذیرفته شدن نظریات کینز هموار کرد. نظریات وی فقط نیروی محرک ایدئولوژیک برای تغییرات آگاهانه در ارجحیت‌های بورژوازی بودند.

۷- تهاجم ایدئولوژیک اخیر نه فقط به فضیلت و برتری بازار اشاره می‌کند، بلکه همچنین سیاست‌های لازم برای غلبه بر بحران را هم ارائه می‌دهد. به واقع از همان آغاز بحران اخیر، عقب‌نشینی اقتصاد کینزی و پیش‌روی نظریات لیبرال‌ها کاملاً مشهود بوده است. بررسی گزارشات سازمان‌هایی نظیر IMF, OECD و EEC به خوبی نشان می‌دهند که از همان سال‌های دهه ۱۹۷۰ تا چه اندازه توضیحات و توصیه‌های این سازمان‌های بانفوذ تحت تأثیر و آکنده از این تهاجم ایدئولوژیک بوده‌اند. امروزه، اما، با یک گسترش کمی همه‌جانبه ایدئولوژیک بازار آزاد مواجه‌ایم.

۸- عدم دخالت دولت در اقتصاد در عین حال پاسخی است برای ملزومات انباشت سرمایه، چرا که تمرکز و تراکم سرمایه در سطح جهانی را ممکن می‌سازد. لازمه ایجاد یک بازار واحد اروپایی در از میان برداشتن موانعی عینی، تکنیکی، گمرکی و قانونی موجود است، موانعی که از وجود مقررات متفاوت در کشورهای مختلف اروپایی ناشی می‌شوند. هدف از تغییر آن‌ها وضع مقررات جدیدی است که آزادی عمل بیشتری را برای جابه‌جایی کالاها، سرمایه و نیروی کار تضمین کند. در عین حال از نقطه‌نظر حکومت‌های اروپایی بازار واحد حربه‌ای است هم برای کاهش دخالت دولت در اقتصاد، و هم برای اتخاذ ارتجاعی‌ترین و واپس‌گرایانه‌ترین سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی در هر یک از این کشورها و اعمال آن‌ها در سایر کشورها.

۹- تنها از این طریق، و بی‌آن‌که در دام تناقضات گرفتار آئیم است که می‌توان مدعی شد که بازار یکی از عوامل کارآیی اقتصاد و نیروی محرکه آن محسوب می‌شود. معهذاً، اهداف اجتماعی و محیط زیستی یک تحول در خور حمایت به خودی خود از مکانیزم‌های ذاتی بازار زاده نمی‌شوند ... ملزومات اعمال سیاست‌هایی در راستای رفع نابرابری‌ها تنها به توزیع مجدد منابع و قدرت خواهد انجامید و نه حذف پایه‌های انباشت.

عبارات فوق که از گزارش آشیل اوکتر، دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا، به کنگره هیجدهم آن حزب آورده شده، خود به خوبی نشان می‌دهد که احزاب کمونیست کاملاً و دربست ایدئولوژی بازار را هضم کرده‌اند.

۱۰- *Goran Therborn, The Ideology of Power and the Power of Ideology*, London, 1980.

